نقد

نقد اقتصاد سیاسی نقد بتوارگی نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

خاستگاه جنگ

تونی وود

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی

اردیبهشت ۱۴۰۱

تهاجم روسیه به اوکراین در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲، که کرملین پس از ماه‌ها افزایش تنش آغاز کرد، به سرعت سیلی از تلفات و چندین میلیون پناهنده به همراه داشت و باعث تخریب بی‌معنای شهرها و شهرک‌ها نیز شد. شاید هنوز صلحی با مذاکره به آن پایان دهد. اما در بحبوحه‌ی بمباران مداوم شهرهای اوکراین توسط توپخانه‌ی روسیه و افزایش کمک‌های نظامی غرب به اوکراین، این احتمال وجود دارد که جنگ ادامه یابد. در این صورت، احتمال وقوع حریقی گسترده‌تر شامل چندین کشورِ مجهز به سلاح هسته‌ای به طرز نگران‌کننده‌ای افزایش می‌یابد. در حالی که هنوز مشخص نیست جنگ چگونه پیش خواهد رفت، جهان در آستانه‌ی دوره‌ای پردردسر جدید قرار دارد. آن‌چه در ادامه می‌آید تلاشی است برای ترسیم خاستگاه تاریخی درگیری کنونی و تشخیص سناریوهای احتمالی پیش رو.

۱

مسئولیت برپایی این جنگ بر عهده کرملین است و صرف‌نظر از نتیجه، روسیه بار اخلاقی سنگینی را برای ویرانی‌هایی که نقداً ایجاد کرده به دوش می‌کشد. در بحبوحه‌ی موج گسترده‌ی همدردی با اوکراین و محکومیت پوتین ــ که در روسیه نیز با موجی از تظاهرات خودجوش ضدجنگ برای مدت کوتاهی ابراز شد ــ تلاش ایالات متحد و متحدانش برای مجازات و طرد رژیم کنونی روسیه سرعت گرفته است. اما خشم موجه و تقاضاهای فوری هم‌بستگی با اوکراینی‌ها نباید باعث شود که جلوی طرح پرسش‌های بزرگ‌تر و مرتبط با مسئولیت تاریخی گرفته شود. ایالات متحد و متحدانش در ناتو به عنوان قدرتمندترین اردوگاه در رقابت ژئوپولیتیکی چند دهه‌ای بر سر اوکراین، لزوماً در شکل‌دهی به زمینه‌ی این تهاجم نقش داشته‌اند، درست همان‌طور که رقابت‌های بین امپراتوری‌ها در **دوران زیبا** (Belle Epoque) زمینه را برای سقوط به جنگ در اوت ۱۹۱۴ آماده کرد. هر تحلیلی که خود را تنها به اقدامات روسیه محدود کند، یا فقط از درون سر پوتین به مسائل بنگرد، در بهترین حالت توهمی تک‌سویه است، و در بدترین حالت عامدانه حقایق را تحریف می‌کند.

درک روشن مستلزم آن است که سه رشته‌ی تحلیلی درهم‌تنیده را در نظر داشته باشیم: یکم، توسعه و اولویت‌های درونی اوکراین از ۱۹۹۱ به بعد؛ دوم، پیشروی ناتو و اتحادیه‌ی اروپا درون خلاء استراتژیک باقی‌مانده در اروپای شرقی پس از پایان جنگ سرد؛ و سوم، مسیر روسیه از زوال ناشی از فروپاشی پساشوروی تا ابراز وجود مجدد ملی. برخوردها و تلاقی این سه پویش زمینه‌ی وسیع‌تری را ایجاد کرد که روسیه در آن اقدام تجاوزکارانه‌ی خود را انجام داد.

۲

جنگ ۲۰۲۲ در عین حال بیان و نتیجه‌ی پویش‌های بلندمدتی است که اوکراین را در مرکز پروژه‌های ژئوپولیتیکی و ژئواکونومیکی رقیب قرار داده است: از یک سو، غرب به رهبری ناتو و اتحادیه‌ی اروپا، یکی بعد از دیگری، به دنبال گسترش سلطه‌ی استراتژیک آمریکا و درآمیختن اوکراین در معماری سرمایه‌داری لیبرالی اتحادیه‌ی اروپاست، و از سوی دیگر، تلاش‌های روسیه برای برقراری مجدد حوزه‌ی نفوذش در «خارج نزدیک» خود. کم‌ترین چیزی که می‌توان گفت این است که توازن قوا ــ نظامی، اقتصادی، ایدئولوژیک ــ بین این دو پروژه نامتعادل بوده است. در بیش‌تر سال‌های دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، یکی از این دو پروژه توانست بدون مخالفت پیشروی کند، در حالی که پروژه‌ی دیگر در میان آشفتگیِ روسیه پس از فروپاشی شوروی، فقط یک فانتزی جبران‌کننده باقی ماند. با این حال، از اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰، با احیای اقتصاد روسیه به واسطه‌ی درآمدهای ناشی از منابع طبیعی، این دو پروژه‌ی رقیب در مسیر برخورد قرار گرفتند و ناسازگاری اساسی آن‌ها به طور فزاینده‌ای آشکار شد.

اوکراین از زمان به دست آوردن حاکمیت در سال ۱۹۹۱، دست‌خوش فرآیندهای هم‌زمان و پرشتاب تشکیل دولت و ملت‌سازی بود، همه این‌ها در حالی بود که می‌کوشید منافع خود را مستقل از غرب و روسیه پیش برد. اما پس از تلاش برای ایجاد تعادل میان روسیه و غرب در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، با انتخاب برد ـ باخت مواجه شد. از سال ۲۰۱۴ به بعد ــ پس از الحاق کریمه و به‌ویژه جنگ جاری در دونباس ــ رویارویی این دو پروژه فقط تشدید شد و نوعی برش زمین‌ساختی ایجاد کرد که سیاست اوکراین را تغییر داد و رهبران آن کشور را قاطعانه به سمت غرب متمایل کرد، حتی در شرایطی که سرزمین‌های شرقی آن در یک درگیری جدایی‌طلبانه تحت حمایت روسیه فرو رفته بود. تهاجم پوتین در سال ۲۰۲۲ برای درهم‌شکستن این الگوی سیاسی و استراتژیک از پیش موجود و سپس تغییر شکل آن بنا به مشخصات موردنظر مسکو طراحی شد. با این حال، ممکن است این تهاجم فقط روند تاریخی نهفته‌ای را تأیید کند که در آن همسایگان روسیه‌ی پساشوروی به سرعت از آن دور می‌شوند و دقیقاً حلقه‌ی مستحکمی از دولت‌های طرفدار غرب را ایجاد می‌کنند که سیاست روسیه سال‌ها در تلاش برای جلوگیری از آن بوده است.

۳

تحکیم یک نظام حکومتی شدیداً طرف‌دار غرب در اوکراین، که دیدگاه آن تا حد زیادی با نیاز به مقاومت در برابر خصومت روسیه تعریف می‌شود، با توجه به میراث چندگانه‌ی این کشور و میزان نزدیکی چشم‌گیری که با

روسیه دارد، پیامد تاریخی خیره‌کننده‌تری است. اوکراینی که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی استقلال یافت، از نظر ترکیب سرزمینی، فرهنگ و مشخصات جمعیتی، کاملاً با مثلاً کشورهای بالتیک تفاوت دارد که خطوط ارضی‌شان پس از جنگ جهانی اول ایجاد شده و از نظر فرهنگی از بقیه‌ی اتحاد شوروی متمایز بودند. مرزهای امروزی اوکراین که از مرکز تاریخی ناسیونالیسم اوکراینی در غرب تا مرکز تاریخی مدرنیته‌ی صنعتی شوروی در شرق ــ از گنبدهای باروکی لویو تا قصر ساختمان‌گری صنعت در خارکف ــ کشیده شده، میراث هم گذشته‌ی امپراتوری و هم گذشته‌ی شوروی است.[۱] بلشویک‌ها بودند که در پی جنگ داخلی، خطوط پیرامونی جمهوری سوسیالیستی شوروی اوکراین را در سال ۱۹۲۲ مشخص کردند و کیف و هسته‌ی روسیه‌ی قرون وسطایی را با سرزمین‌های استپی که در اصل توسط امپراتوری رومانف در سده‌ی هجدهم فتح شده بود و نیز دونباس در حال صنعتی‌شدن، کنار هم گرد آوردند. در آغاز و پایان جنگ جهانی دوم، استآن‌های اوکراینی‌زبان دیگری در غرب که سرزمین‌های هابسبورگ و سپس لهستان بودند به آن اضافه شدند. کریمه ــ از سال ۱۹۲۱ یک واحد خودمختار درون بخش روسی اتحاد جماهیر شوروی؛ کل جمعیت تاتار کریمه یک‌جا در سال ۱۹۴۴ تبعید شدند ــ در سال ۱۹۵۴ به جمهوری سوسیالیستی شوروی اوکراین منتقل شد.

سیاست‌های اولیه شوروی، در راستای اصول لنینیستی خودمختاری، مشوق استفاده از زبان اوکراینی و «بومی‌سازی» ساختارهای دولتی بود؛ دهه‌ی ۱۹۲۰ هم‌چنین شکوفایی ادبی و فرهنگی به همراه داشت، زیرا شبکه‌های ناسیونالیستی که قبلاً با مرزهای امپراتوری از هم جدا شده بودند، مورد حمایت دولت قرار گرفتند. اما مسکو در پایان این دهه مسیر خود را تغییر داد و رویکرد تنبیهی در پیش گرفت. روشنفکران ناسیونالیست اوکراین از بین رفتند.[۲] پس از آن، اگرچه رده‌های حاکمِ اوکراینِ کمونیستْ اوکراینی بودند، اما فضا برای بیان هویت ملی اوکراینیِ شوروی‌شده به‌طرز چشم‌گیری محدود شد. با این‌که تأکیدات روس‌ها که اوکراینی‌ها «مردم برادر»شان هستند همیشه هم ارباب‌منشانه و هم خودمدارانه بوده، از لحاظ تغییرات جمعیتیْ مهاجرت و ازدواج‌های چشم‌گیری بین این دو در همه‌ی سطوح جامعه از زمان تزارها رواج داشته است. اگر صنعتی‌شدن شرق اوکراین شامل سرازیرشدن روسی‌زبانان بود، برعکس، کولونی‌سازی در مرزهای کشاورزی سیبری تا حد زیادی توسط دهقانان اوکراینی انجام شد. آناتول لیون نقش اوکراینی‌ها در امپراتوری روسیه را به نقش اسکاتلندی‌ها، و نه ایرلندی‌ها، تشبیه کرده است ــ با این تفاوت که در حوزه‌های حقوقی و اقتصادی، «تشخیص این‌که چه کسانی "کولونی‌ساز" و چه کسانی "کولونی‌شده" بودند، غیرممکن بود.»[۳] اوکراین از این لحاظ با جمهوری‌های شوروی آسیای مرکزی و قفقاز تفاوت داشت که در آن‌جا چیزی نزدیک‌تر به رابطه‌ی استعماری رخ داده بود. زبان روسی در سراسر اتحاد جماهیر شوروی در اکثر مواردْ زبانِ سیاست عالی، آموزش و پیشرفت

اجتماعی بوده است ــ به قول لیون، رسانه‌ی مدرنیزاسیون شوروی [۴] ــ و دوزبانی موردانتظار از غیرروس‌ها به ندرت متقابل بوده است. در این‌جا نیز اوکراین متفاوت بود: در پایان دوران شوروی، بیش‌تر اوکراینی‌ها واقعاً دو زبانه بودند و زبان روسی در چندین شهر بزرگْ زبانِ میانجی یا زبانِ مادری بود، و مردم در کیف و استآن‌های مرکزی به گویش‌هایی صحبت می‌کردند که این دو را ادغام می‌کرد.

اوکراین با اکثر جمهوری‌های شوروی سابق در ساختاری اقتصادی مشترک بود که اساساً بخشی از یک نظام اتحادیه‌ای سراسری به شمار می‌آمد و هنگامی که به واحدی مستقل تبدیل شد، تعادلش به‌طرز چشم‌گیری برهم خورد. اوکراین علاوه بر بخش بزرگ کشاورزی، معادن و صنایع سنگینِ دونباس و بخش نظامی قابل‌توجهی را نیز در اختیار داشت. این حوزه‌ها که قبلاً در دهه‌ی ۱۹۸۰ راکد شده بودند، با فروپاشی شوروی از بین رفتند و اوکراین را مجبور کرد تا بازارهای صادراتی جدیدی پیدا کند؛ این در حالی بود که اوکراین تلاش می‌کرد اقتصاد خود را در بحبوحه‌ی رکودی مجدداً متعادل کند که عمیق‌تر از رکودی بود که سایر کشورهای پساشوروی را تحت‌تأثیر قرار داد: تولید ناخالص داخلی بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۹ بیش از ۶۰ درصد کاهش یافت، و حتی در سال ۲۰۲۰ تقریباً به نصف سطح اواخر دوران شوروی خود (با قیمت‌های ثابت) رسید.[۵] اوکراین هم‌چنین آخرین جمهوری شوروی سابق بود که ارز دائمی ایجاد کرد: کاربووانت موقتی اوکراین، که در سال ۱۹۹۲ معرفی شد و سپس با تورم شدید بی‌ارزش شد، فقط در سال ۱۹۹۶ با گْریونا جایگزین شد.

این ویژگی‌ها ــ تنوع سرزمینی، رابطه‌ی خودزاینده با روسیه، میراث وابستگی متقابل اقتصادی با شوروی ــ اوکراین را به کشوری ذاتاً متنوع و بالقوه تقسیم‌شده‌تر از بسیاری از همتایان پساشوروی تبدیل کرد. این ویژگی‌ها توسعه‌ی اوکراین را در خلال دهه‌ی ۱۹۹۰ با محدودیت‌های مشخصی روبه‌رو کرد.

۴

جنبش‌های ناسیونالیستی ــ بیش از همه حزب رخ یا جنبش مردم اوکراین ــ نقش برجسته‌ای در رانش اوکراینی‌ها به حاکمیت در پایان دوران شوروی ایفا کردند، اگرچه در عمل بخشی از نومنکلاتورای سابق آن را رهبری می‌کرد. ۹۱درصد مردم اوکراین در رفراندوم استقلال در دسامبر ۱۹۹۱ رأی «آری» دادند.[۶] با این حال، این تفویض اختیار نیز براساس فرارسیدن رونق بیش‌تر استوار بود، و هنگامی که این امر تحقق نیافت، نارضایتی از رئیس جمهور لئونید کراوچوک افزایش یافت. لئونید کوچما ــ روسی‌زبان از استان چرنیهیو که بعدها در دنیپرو مستقر شد ــ با کارزاری بر اساس بهبود روابط با روسیه و وعده‌ی تمرکززدایی، ریاست جمهوری را در ۱۹۹۴ به دست آورد. با این حال، اختلاف رأی او کم بود ــ ۵۲ درصد نسبت به ۴۵ درصد کراوچوک ــ و مجموع آرای

ملی عدم توازن عمیق منطقه‌ای را پنهان می‌کرد: کراوچوک، بومی ریونه، در برخی از استآن‌های غربی بیش از ۹۰ درصد آرا را به خود اختصاص داده بود، در حالی که کوچما تقریباً همین تعداد آرا را در شرق و جنوب کسب کرده بود.[۷] پس از انتخابات، موضوع تمرکززدایی کنار گذاشته شد، و در حالی که حرکت نهادی «اوکراینی‌سازی» متوقف شد، کوچما خودش به یادگیری زبان اوکراینی اشاره کرد.

دهه‌ی زمامداری کوچما، از ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۵، توازنی راهبردی به همراه داشت که هم بازتاب اختلافات داخلی کشور بود و هم آن را حفظ می‌کرد. همان‌طور که اورست سابتلنی بیان کرد، «از آن‌جایی که نیروهای سیاسی مختلف در کشور نمی‌توانستند پیرامون جهت‌گیری ژئوپولیتیکی به توافق برسند، همه پذیرفتند که بی‌طرفی، در حال حاضر، بهترین گزینه است»، و با تنظیم «وضعیت غیربلوکی» اوکراین در قوانینْ «سیاست خارجی چندجانبه»ای را اتخاذ کردند.[۸] از سویی، کوچما چندین معاهده‌ی اساسی با یلتسین منعقد کرد، از جمله معاهده‌ی مهم ۱۹۹۷ که حاکمیت اوکراین را تضمین می‌کرد و در خصوص تقسیم ناوگان دریای سیاه به توافق رسید. او در سال‌های ۲۰۰۱ـ۲۰۰۰ با پوتین پیرامون خطوط لوله‌ی گاز قراردادهایی منعقد کرد که از جمله به نفع تعداد انگشت‌شماری از جرگه‌ی الیگارش‌ها منجر شد و لایه‌ای از غول‌های ثروت ایجاد کرد که در بهبود روابط با روسیه از لحاظ مادی سهیم بودند.[۹] از سوی دیگر، کوچما همچنین باب گفت‌وگوهای زیادی را با غرب گشود و به دنبال پیوندهای اقتصادی نزدیکتری با اتحادیه‌ی اروپا و نیز همکاری با ناتو بود.[۱۰] همچنین کوچما ۱۷۰۰ سرباز اوکراینی را در سال ۲۰۰۳ برای مشارکت در «تثبیت» عراق در دوران پس از تهاجم به آن کشور اعزام کرد.[۱۱]

این اقدام توازن‌بخش بیش از آن‌که مصلحت سیاسی کوتاه‌مدتی باشد، در نهایت ریشه در تنگناهای ژئوپولیتیکی و اقتصادی رویاروی اوکراین پساشوروی داشت: آیا اوکراین با قبول خطر تنزل نیمه‌دائمی به وضعیت پیرامونی به تلاش برای ادغام با غرب روی آورد یا رابطه با روسیه را به قیمت کاهش حق حاکمیت یا حتی الحاق مجدد به اتحاد شوروی بازسازی‌شده از سر گیرد؟ نگرش دوسوگرایانه اوکراین به کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، که مشترکاً توسط یلتسین، کراوچوک و استانیسلاو شوشکویچ از بلاروس در سال ۱۹۹۱ ایجاد شد، عمدتاً ناشی از ترس از دومین سناریو بود. در همین حال، دغدغه‌های مرتبط با سناریوی اول، علاقه‌ی کوچما را به احیای بخش‌های تولیدی و با ارزش بالای اوکراینْ با ادغام در اقتصاد جهانی در شرایط بهتر و نیز ایجاد یک طبقه‌ی قوی سرمایه‌دار ملی برانگیخت. در حالی که بخش اول این پروژه با تداوم فاجعه‌ی اقتصادی خنثی شد، بخش دوم آن در شکل منحرف جرگه‌های الیگارشی که دریافت‌کنندگانِ منتصب دولتیِ خوانِ نعمتِ خصوصی‌سازی در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ بودند، تحقق یافت.[۱۲]

با این وجود، الگوهای تجاری اوکراین پس از سال ۱۹۹۱ به سرعت متنوع شد. ۵۳ درصد صادرات اوکراین در سال ۱۹۹۵ از آن روسیه بود، در حالی که این رقم در سال ۲۰۰۹ فقط ۲۵ درصد بود؛ برعکس، روسیه در همان دوره از ۴۳ درصد واردات اوکراین فقط به ۲۰ درصد آن دست یافته بود.[۱۳]

کشورهای اتحادیه‌ی اروپا عامل بخشی از این کسادی بودند: این کشورها در سال ۱۹۹۶ فقط ۱۱ درصد از صادرات اوکراین را به خود اختصاص داده بودند، اما تا سال ۲۰۰۹ سهم آن‌ها به ۲۴ درصد افزایش یافت.[۱۴] این تغییرات نمونه‌ای از یک گرایش گریزازمرکز گسترده‌تر در میان کشورهای شوروی سابق است، که هر یک روابط تجاری جدیدی، در بسیاری از موارد تقریباً از صفر، ایجاد کردند و به تبع آن وابستگی متقابل اقتصادی خود را با روسیه کاهش دادند، بدون این‌که هنوز آن را کاملاً قطع کنند. اما پویش اساسیِ کاهش نفوذ اقتصادی روسیه روشن بود.

۵

فروپاشی سریع روسیه به عنوان قدرتی بزرگ در دهه‌ی ۱۹۹۰ نه تنها عامل فاجعه‌ی اجتماعی و اقتصادی در جبهه‌ی داخلی بود، بلکه شرایط تغییر جهت مجدد راهبردی اروپای شرقی را فراهم کرد. برچیدن پیمان ورشو، همان‌طور که رهبری شوروی ساده‌لوحانه امیدوار بود، با فروپاشی متقارن ناتو مطابقت نداشت.[۱۵] برعکس، خروج قدرت نظامی شوروی فرصتی را فراهم کرد که واشنگتن مصمم بود آن را از دست ندهد. هنگامی که ایالات متحد تهدید کرد که روند اتحاد مجدد آلمان را فلج خواهد کرد مگر این‌که در داخل ناتو اتفاق بیفتد، شوروی‌ها بر بی‌طرفی پافشاری نکردند.[۱۶] با عقب‌نشینی شوروی که فرماندهی میدان را به عهده‌ی تنها ابرقدرت گذاشت، رهبران اروپای شرقی به سرعت درخواست خود را برای عضویت در ناتو مطرح کردند و گروه ویشگراد ــ جمهوری چک، مجارستان، لهستان ــ مشترکاً آن را هدف خود در سال ۱۹۹۲ اعلام کردند. کلینتون در سال ۱۹۹۴ در سفر به لهستان اعلام کرد که «دیگر بحثی درباره‌ی پذیرش یا عدم‌پذیرش اعضای جدید به ناتو مطرح نیست بلکه موضوع زمان و شیوه‌ی آن است.»[۱۷] معدود نظرات مخالف با گسترش ناتو در واشنگتن ــ از جمله جورج کنان، معمار سیاست بازداری ــ را نادیده گرفتند و نگرانی آن‌ها را پیرامون تحریک روسیه و تردید متحدان ناتو وارد ندانستند. ملاحظات نظامی را به این دلیل کنار گذاشتند که «احتمال این‌که لهستان یا جمهوری چک واقعاً نیاز به دفاع داشته باشند، بعید به نظر می‌رسد.»[۱۸] در واقع دلیل اصلی این‌که گسترش ناتو می‌توانست چنین شتابی بگیرد، دقیقاً از آن‌رو بود که روسیه دیگر تهدیدی به شمار نمی‌آمد. این شتاب تا دهه‌ی ۲۰۰۰ استمرار یافت: پس از پیوستن گروه ویشگراد در سال ۱۹۹۹، هفت کشور دیگر ــ

کشورهای بالتیک به اضافه‌ی بلغارستان، رومانی، اسلواکی و اسلوونی ــ در سال ۲۰۰۴ و پس از آن آلبانی و کرواسی در سال ۲۰۰۹ به ناتو ملحق شدند.

با این وجود، در حالی که گسترش ناتو اساساً مبتنی بر ضعف روسیه بود، ابتدا نیاز به حفاظ ابهام‌آمیزی داشت تا شدت ضربه به مسکو کاهش یابد، و به‌ویژه از آسیب رساندن به اعلام انتخاب مجدد یلتسین در سال ۱۹۹۶ جلوگیری شود. ایالات متحد سیاست دوسویه‌ای را دنبال کرد که در آن همکاری روسیه را با ناتو تشویق می‌کرد، اما خواست عضویت واقعی را مبهم نشان می‌داد. با این حال، برای استراتژیست‌های روسی، مسئله‌ی هدف نهایی ناتو مطرح بود: اگر سازمان پیمان آتلانتیک شمالی علیه روسیه نبود، چرا روسیه نباید به آن بپیوندد؟ خود این خواست از چیرگی خط «غرب‌گرایی» بر تفکر سیاست خارجی ناشی می‌شد که به دنبال ادغام نزدیک‌تر با غرب و ایجاد یک ساختار امنیتی مشترک «از ونکوور تا ولادی‌ووستوک» بود، عبارتی که وزیران خارجه‌ی ایالات متحد و آلمان در سال ۱۹۹۱ استفاده کردند و همتای روسی‌شان آندری کوزیرف آن را تکرار کرد.[۱۹] این خط در دوران حکومت پوتین همچنان غالب بود. پوتین در سال ۲۰۰۰ حتی پیشنهاد عضویت روسیه در ناتو را داد و جایگاه روسیه را به عنوان بخشی از فرهنگ اروپایی تایید کرد.[۲۰] تأیید جنگ پوتین با چچن در سال ۱۹۹۹ از سوی غربْ با حمایتِ روسیه از جنگِ بوش علیه ترور پس از ۱۱ سپتامبر همراه بود. اما امیدهای روسیه برای مشارکت عمیق‌تر، چه رسد به بازترسیم ساختار امنیت جهانی، نقش برآب شد. در واقع، در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۲۰۰۰، شواهدی به دست آمد مبنی بر این‌که منافع روسیه و غرب اساساً ناسازگار هستند و رویدادهای اوکراین نقش اصلی را هم در آشکار کردن و هم در تعمیق این ناسازگاری ایفا کردند.

۶

«انقلاب نارنجی» سال‌های ۲۰۰۵– ۲۰۰۴ که در آن اعتراضات مردمی باعث به قدرت رسیدن ویکتور یوشچنکوی طرف‌دار غرب به جای ویکتور یانوکوویچ مورد حمایت روسیه شد، اوکراین را در مسیری سیاسی قرار داد که قاطعانه از مسیر اکثر همتایان پساشوروی آن متفاوت بود. دیمیتری فورمن شباهت خانوادگی بین رژیم‌هایی را که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به قدرت رسیدند شناسایی کرد و آن‌ها را «دموکراسی‌های تقلیدی» نامید.[۲۱] این اصطلاح به شکاف بین صورت دموکراتیک و جوهر ضددموکراتیک اشاره دارد، ظاهری از انتخابات که سلطه‌ی مداوم یک «حزب در قدرت» را می‌پوشاند. با این همه، در حالی که اوکراین در دهه‌ی ۱۹۹۰ با این الگو مطابقت داشت ــ کوچما نیز همانند یلتسین و نظربایف قزاقستان به پارلمان خود تشر می‌زد و موفق شد قانون اساسی جدیدی را تحمیل کند ــ همان ناهم‌گونی درونی آنْ حفظ یک دسته‌ی حکومتی تقسیم‌ناپذیر را

غیرممکن کرد. زندگی سیاسی اوکراین نسبت به سایر بخش‌های اتحاد جماهیر شوروی سابقْ متنوع‌تر و بحث‌انگیزتر بود: اوکراین همچنین نسخه‌ی چندمرکزی‌تری از توانگری الیگارشی را که در روسیه رخ داده بود تجربه کرد، تجربه‌ای که به منازعات بین جرگه‌ها با رنگ‌های منطقه‌ای انجامید و این منازعات به آسانی به حوزه‌ی سیاسی منتقل شد.[۲۲] رقابت سه‌گانه بین یوشچنکو، یانوکویچ و یولیا تیموشنکو ــ به ترتیب از استآن‌های سومی، دونتسک و دنیپرو ــ که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۲۰۰۰ آشکار شد، به سرعت سرخوشی اولیه‌ی انقلاب نارنجی را زائل کرد. اما جدا از دسیسه‌های الیگارشی، رقابت سیاسی واقعی به هنجار زندگی مدنی تبدیل شد، هنجاری که اصلاً در روسیه رواج نداشت. این رقابت فضاهایی را ایجاد کرد که در آن بسیج‌های توده‌ای می‌توانستند بالقوه تعادل را در لحظات بحرانی برهم زنند، بدون آن‌که اساساً پارامترهای گسترده‌تر اقتصاد سیاسی اوکراین پساشوروی را تغییر دهند.

پیروزی یوشچنکو هم‌چنین باعث تشدید کشمکش بین منافع غرب و روسیه بر سر اوکراین شد که با اوج‌گرفتن اختلافات سیاسی داخلی اوکراین همراه بود. یوشچنکو با دوری از استراتژی کوچما در مانوردادن بین روسیه و غرب، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر ژئوپولیتیکی به سمت غرب حرکت کرد. دولت اوکراین در سال ۲۰۰۸ مذاکراتی را با اتحادیه‌ی اروپا درباره‌ی آن‌چه در نهایت به موافقت‌نامه‌ی همکاری بدل شد آغاز کرد و در سال ۲۰۰۹ به «شراکت شرقی» اتحادیه‌ی اروپا پیوست. یوشچنکو که قاطعانه بر پیوندهای اقتصادی با غرب شرط‌بندی کرده بود، با آزادکردن بازارهای مالی اوکراینْ هجوم سرمایه‌های خارجی را رهبری کرد که مجموع جریان ورودی آن از ۱/۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ به ۱۰/۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ رسید (اگرچه این میزان هنوز بر اساس استانداردهای منطقه‌ای ناچیز بود: رقم معادل ۲۰۰۷ برای لهستان ۲۵ میلیارد دلار بود.) اما بیش‌تر این سرمایه‌گذاری‌ها به جای تقویت کارخانجات صنعتی اوکراین، به بخش مالی و املاک و مستغلات سرازیر شد. سهم سرمایه‌ی خارجی در بانک‌داری اوکراین از ۱۳ درصد در سال ۲۰۰۴ به بیش از ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۹ افزایش یافت. سه‌پنجم از این سهم با بهره متعلق به شش کشور اتحادیه‌ی اروپا و یک‌پنجم آن نیز متعلق به بخش مالی روسیه بود.[۲۳]

در حالی که رشد تولید ناخالص داخلی بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۸ به طور متوسط بیش از ۶ درصد بود، ثمرات آن از نظر اجتماعی و جغرافیایی به طور ناموزون توزیع شدند. استآن‌های غربی که تاریخاً از زمانی که بخشی از امپراتوری اتریش ـ مجارستان و لهستان بودند بنیه‌ی مالی ضعیف داشتند هنوز هم عقب‌مانده بودند: وزن کشاورزی در اقتصاد و سطح بیکاری کشاورزان بدتر از مرکز و شرق بود؛ این دو بخش اخیر با تقاضا برای زغال‌سنگ، کک و فولاد تقویت شدند.[۲۴] فلاکت طولانی آن‌ها یکی از پیش‌شرط‌های تحرکات ناسیونالیستی

در ۲۰۱۴ بود؛ تمایل مستاصلانه برای رسیدن به فرصت‌های بهتر که حتی سطوح پایین‌تر بازارهای کار اتحادیه‌ی اروپا در اختیار می‌گذاشت، در بسیاری از موارد شالوده‌ی احساسات طرف‌دار اتحادیه‌ی اروپا را تشکیل می‌داد. اما در حالی که جهت‌گیری غرب‌گرایانه دولت قطعاً در میان بخش بزرگی از مردم مشترک بود، استآن‌های شرقی از نظر اقتصادی و همچنین از نظر فرهنگی به روسیه نزدیک باقی ماندند. آن‌ها پایگاهی قوی برای یانوکوویچ برای به‌چالش‌کشیدن موفقیت‌آمیز قدرت در سال ۲۰۱۰ بودند ــ یک یادآوری مبنی بر این که انتخاب اوکراین بین اردوگاه‌های رقیب شرق و غرب به طور قطعی محرز نشده و این‌که این انتخاب خود یک عامل منقسم در سیاست داخلی اوکراین بود.

۷

یوشچنکو در کنار اقدامات برای ادغام بیش‌تر با اتحادیه‌ی اروپا، تلاش اوکراین را برای عضویت کامل در ناتو افزایش داد. در آن زمان، دولت اوکراین هیچ اختیاری برای انتخاب چنین مسیری نداشت و قانون اساسی اوکراین، پایگاه‌های نظامی خارجی را ممنوع اعلام کرده بود.[۲۵] اما خواست دولت اوکراین در نشست بخارست ناتو در آوریل ۲۰۰۸ به همراه خواست گرجستان به تصویب رسید. در بیانیه‌ی رسمی صراحتاً اعلام شد که «این کشورها عضو ناتو خواهند شد.»[۲۶] اما این روند در مواجهه با اعتراضات پوتین به عضویت اوکراین یا گرجستان فاقد جدول زمانی صریحی بود. این نقطه عطفی اساسی بود، و جایی است که باید بر نقش تاریخاً خطاکار ایالات متحد در رانه‌ی گسترش ناتو تاکید کرد. دولت بوش که به اندازه کافی از نگرانی‌های روسیه برای جلوگیری از ارائه‌ی مسیری فوری برای عضویت به اوکراین و گرجستان آگاه بود، بر تردید فرانسه و آلمان غلبه کرد و اصرار داشت که با این همه این روند به پیش خواهد رفت. این امر باعث شد که دو کشور اوکراین و گرجستان در اتاق انتظار بمانند، بدون آن‌که از هیچ یک از مزایای فرضی عضویت در ناتو بهره‌مند شوند و در همان حال به تشدید نگرانی‌های روسیه ادامه دادند. این سیاست که توسط واشنگتن از فاصله‌ی امن ۵۰۰۰ مایلی تحمیل شد، آگاهانه جمعیت گرجستان و اوکراین را در معرض خطر قرار داد، یک محاسبه‌ی استراتژیک شرم‌آور که تاکنون فقط اعضای غیرناتو تاوان آن را داده‌اند.

فرض ناتو شاید این بود که روسیه به سادگی باید دور بعدی گسترش را مانند دوره‌های قبلی قورت دهد. اما ناتوانی موقت روسیه در مخالفت با رشد ناتو در دهه‌ی ۱۹۹۰ بسان یک رضایت دائمی نبود، و برنامه‌ریزان ناتو مطمئناً پیش‌بینی می‌کردند که دیر یا زود نوعی واکنش رخ خواهد داد. این واکنش چهار ماه بعد از گردهمایی بخارست به شکل جنگ روسیه و گرجستان رخ داد. اگرچه جنگ اوت سال ۲۰۰۸ چند روز بیش‌تر به درازا نکشید،

الگویی را ایجاد کرد که در سال ۲۰۱۴ در اوکراین دنبال شد. مداخله‌ی روسیه که کرملین آن را از نظر «مسئولیت حفاظتْ» بشردوستانه توجیه می‌کرد ــ برگردانِ لفاظی‌های قبلی غرب علیه آن ــ عملاً تقسیم‌بندی‌های داخلی را به شکل کشمکش‌های جدایی‌طلبانه‌ی «ثابت» تثبیت کرد که به وضوح هم‌چون مانعی در مقابل عضویت کامل گرجستان و اوکراین در ناتو عمل می‌کردند. در عین حال، جنگ روسیه و گرجستان فقدان ابزار متقاعدسازی کرملین را به جز زور برجسته کرد، که پس از آن به‌طور فزاینده‌ی به یکی از ابزارهای سیاست خارجی در میان ابزارهای دیگر تبدیل شد ــ کاهش خطرناک آستانه‌ی تحمل در استفاده از قدرت نظامی. با این حال، در حالی که موضع روسیه به وضوح تغییر کرده بود، پارامترهای گسترده‌تر سیاست ایالات متحد ثابت ماند و درگیری‌های بیش‌تر را اجتناب‌ناپذیر کرد.

۸

تظاهرات میدان در سال‌های ۲۰۱۴– ۲۰۱۳ و پیامدهای آن، مجموعه‌ای قدرت‌مند از قطبی‌گری‌ها را در سیاست اوکراین متبلور کرد، که در آن نیروهای اقتصادی و ژئوپولیتیکی بیرونی بسان گزینه‌های دوگانی مطلق ظاهر شدند: غرب یا روسیه، ناتو یا پوتین، اتحادیه اروپا در مقابل اتحادیه‌ی اوراسیا به رهبری روسیه، حتی تمدن یا بربریت. این تقابل‌ها نقشه‌ی ناموزون سیاسی، اجتماعی و جمعیتی کشور، در بحبوحه‌ی رکود اقتصادی، را در برگرفت. رشد اقتصادی پس از یک دوره انقباض شدید در شروع بحران اقتصادی جهانی ــ تولید ناخالص داخلی ۱۵ درصد در سال ۲۰۰۹ کاهش یافت ــ و سپس مدت کوتاهی افزایش، در سال ۲۰۱۳ یکنواخت شد. ناکامی‌های اقتصادی با فساد و روال اقتدارگرایانه‌ی حکومت یانوکوویچ تشدید شد. فرماندار سابق دونتسک و جرگه‌ی مرتبط با او به وضوح به جانبداری از منافع مادی روسیه گرایش داشتند ــ و البته شخصاً از آن‌ها سود می‌بردند ــ اما مذاکرات با اتحادیه‌ی اروپا پیرامون موافقت‌نامه‌ی همکاری در زمان یانوکوویچ تسریع شد و شتاب حرکت کشور به سمت غرب حفظ شد. با این حال، آشکار نیز بود که بسیاری از صنایع داخلی اوکراین به دلیل مفاد موافقت‌نامه‌ی همکاری به شدت آسیب خواهند دید، و حتی برخی از الیگارش‌های آن به‌ویژه در خصوص ناسازگاری درهم‌تنیدگی بیش‌تر با اتحادیه‌ی اروپا و ادامه‌ی تجارت با روسیه، ملاحظاتی داشتند.[۲۷]

این چرخش ۱۸۰ درجه‌ی یانوکوویچ برای امضای موافقت‌نامه در دسامبر ۲۰۱۳ و به دنبال آن سرکوب شدید اعتراضات اولیه یورومیدان بود که شورش‌های گسترده‌تری را دامن زد و به برکناری او در فوریه‌ی سال بعد انجامید. تظاهرات میدان بسیاری از ناکارآمدی‌های نظام پیشین را آشکار کرد و هم‌هنگام نشان داد که حمایت از سیاست‌مداران طرف‌دار روسیه چه‌قدر ضعیف است. با بی‌اعتباری عمیق یانوکوویچ و امثال او، صحنه‌ی سیاسی

به سرعت تحت‌سلطه‌ی شخصیت‌های طرف‌دار غرب قرار گرفت که برای جلب رضایت میدان مانور می‌دادند. با این حال، اجماع آشکاری که در خیابان‌های کیف به نمایش گذاشته شده بود، به‌هیچ‌وجه پدیده‌ی سراسری نبود، و تحولات سیاسی در پایتختْ شکافی را با شرق روسی‌زبان باز کرد که کرملین سپس با الحاق کریمه و تسلیح نیروهای جدایی‌طلب در دونباسْ پیگیرانه آن را گسترش داد. این اقدامات نقش زیادی در تأیید ادعاهای دیرینه‌ی ناسیونالیست‌های اوکراینی داشت که روسیه تهدیدی برای تمامیت ارضی کشورشان است. جنگ در دونباس و الحاق کریمه نیز در نهایت به ایجاد همان نتیجه‌ای که قرار بود از آن جلوگیری کنند کمک کرد: تحکیم اوکراینِ کاملاً طرف‌دار غرب با پیوندهای رو به رشد با اتحادیه‌ی اروپا و ناتو.

۹

بحران اوکراین در سال‌های ۲۰۱۴– ۲۰۱۳، هم از نظر سیاست داخلی و هم از لحاظ جهت‌گیری بین‌المللی، نقطه‌عطفی نیز برای روسیه بود. از لحاظ خارجی، نتیجه‌ی آن بدون شک شکستی ژئوپولیتیک برای کرملین بود که با تقویت جهت‌گیری غرب‌گرای اوکراین خصومت‌ها را با آمریکا و اروپا تشدید کرد. با این حال، از نظر داخلی، الحاق کریمه توسط کرملین به‌سان پیروزی و بازگشت به قلمرو ملی تلقی شد و، همان‌طور که پوتین در سخنرانی مارس ۲۰۱۴ خودْ درباره‌ی الحاق کریمه به فدراسیون روسیه اعلام کرد، آن را «بخش جدایی‌ناپذیر روسیه» می‌دانست.[۲۸] این الحاق که در آن زمان بسیار محبوب بود، «اجماع کریمه» را ایجاد کرد که به پوتین این امکان را داد که به راحتی از رویارویی متعاقب با غرب عبور کند و رژیم تحریم‌ها صرفاً جنبه‌ی دیگری از تهاجم گسترده‌ی غرب به روسیه توصیف شود. اما استقرار موفقیت‌آمیز این اجماع خود به تحول حیاتی دیگری اشاره می‌کرد: برجستگی جدید ناسیونالیسم قدرت بزرگ در ایدئولوژی رسمی و عمل روسیه.

ناسیونالیسم روسی در بیش‌تر سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ همانند سگی بود که پارس نمی‌کرد و پیش‌بینی‌هایی را نقش بر آب کرد که گمان می‌کردند از تحقیر ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شورویْ سیاست تلافی‌خواهانه سر بر خواهد آورد. بخشی از دلیل آن بی‌نظمی در سطح دولت و ناهنجاری عمیق در جامعه بود که موفقیت بسیج تمام‌عیارِ ناسیونالیستی را به اندازه‌ی هر شکل دیگری از سیاست توده‌ای ناممکن می‌ساخت. اما دلیل دیگرِ ضعفِ اولیه‌ی ناسیونالیسم روسیْ در موقعیت خودِ روسیه به عنوان فدراسیونی چندملیتی بود که در آن روس‌ها اکثریت گسترده‌ای را ــ ۸۰ درصد طبق نخستین سرشماری پس از شوروی در سال ۲۰۰۲ ــ در کنار تعداد زیادی از گروه‌های قومی دیگر تشکیل می‌دادند که بسیاری از آن‌ها «ملیت‌های اسمی» جمهوری‌ها یا مناطق خودمختار بودند. در چنین ساختاریْ ناسیونالیسم روسی آشکارا قومیتی بی‌ثبات‌کننده بود. از این‌رو، از اصطلاحات متمایز

برای اشاره به روس‌های قومی ــ روسکی (russkie) ــ و شهروندان فدراسیون روسیه ــ روسیان (rossiane) ــ با بیانیه‌های رسمی که عموماً مراقب تثبیت و استقرار دومی بودند، استفاده می‌کردند. جنگ استعماری پوتین در چچن نه به نام تسلط قومی روسیه، بلکه به نام «ضدتروریسم» انجام شد، عبارتی کلی که به سرعت بر اقدامات گسترده‌تر ضدشورشگرانه در سراسر منطقه‌ی مسلمان‌نشین قفقاز شمالی دلالت می‌کرد، اما هرگز صراحتاً به اصطلاحات ملی ترجمه نشد.

با این حال، از سال ۲۰۱۲ به بعد و با بازگشت پوتین به ریاست جمهوری، عناصر تفکر ناسیونالیستی به‌طور فزاینده‌ای در بیانیه‌های کرملین مطرح شدند؛ این بیانیه‌ها که سرشار از اصطلاحات «تمدن‌سازی» روسیه بود، به آن کشور نقشی اصلی در دفاع از «ارزش‌های سنتی» در برابر هجوم لیبرالی اعطا می‌کرد.[۲۹] سرکوب مخالفان پس از تظاهرات ۲۰۱۱– ۲۰۱۲ اغلب هم‌چون جنگ فرهنگی داخلی علیه عناصر ضدملی بازنمایی می‌شد. هم‌چنین این ناسیونالیسم زخمی روسی بود که با بسیج در بحران اوکراین در سال‌های ۲۰۱۳– ۲۰۱۴ برای توجیه مداخله‌ی روسیه در کنار روس‌زبان‌ها در دونباس به کار گرفته شد. آمیختگی زبان و تعلقات مدنی که در این امر دخیل بودند، نشان‌دهنده‌ی ابزارسازی عمدی یا سوءتفاهمی عمیق بود: بسیاری از روسی‌زبانانِ اوکراینی خود را اوکراینی می‌دانستند که اتفاقاً روسی هم صحبت می‌کردند، نه روس‌های ذاتی، بلکه روس‌هایی نامناسب. جنگ دونباس مجموعه احتمالات نگران‌کننده‌تری را نیز مطرح کرد: اگر روسیه مایل بود به نام دفاع از «روس‌ها» مرزهای اوکراین را زیر سؤال ببرد، کدام مرزهای دیگر ممکن است مورد بازنگری قرار گیرند و بر چه اساسی؟

برجستگی جدید انگیزه‌های ناسیونالیستی در دیدگاه کرملین به‌خودی‌خود نشان‌دهنده‌ی تغییری گسترده‌تر بود که بحران اوکراین در سال‌های ۲۰۱۳– ۲۰۱۴ آن را آشکار و تشدید کرد: جداشدن از منطق اقتصادی و سرزمینی قدرت روسیه.[۳۰] در خلال رونق منابع طبیعی در سال‌های دهه ۲۰۰۰، اولویت‌های ژئوپولیتیکی روسیه و منافع سرمایه‌دارانش به طور گسترده‌ای هم‌سو بودند، نمایش قدرت در «خارج نزدیک» آن با انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری خارج از کشور توسط شرکت‌های روسی سازگار بود؛ نشانه‌ی این هم‌پوشانی نزدیک، مانیفست سال ۲۰۰۳ آناتولی چوبایس، رهبر ارکستر خصوصی‌سازی یلتسین بود که به روسیه فراخوان داده بود تا «امپراتوری لیبرال» را به عنوان «یگانه قدرت طبیعی منحصربه‌فرد» در سرزمین‌های شوروی سابق ایجاد کند. در اوکراین، این دو منطق تا حدی به شکلی غیرعادی در هم تنیده شدند، به‌ویژه به دلیل نقش خطوط لوله‌ی این کشور در انتقال گاز روسیه به بازارهای اروپایی. با این حال، پس از سال ۲۰۱۴، این دو منطق از هم جدا شد: جنگ دونباس باعث نابودی فیزیکی بسیاری از دارایی‌های صنعتی متعلق به روسیه شد، در حالی که الحاق کریمه به تحریم‌های

غرب انجامید و سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی را مختل کرد. این‌که کرملین تحمل این مجازات‌ها را ارزشمند می‌دانست، نشان‌دهنده‌ی تغییری اساسی در ماهیت قدرت روسیه بود.

۱۰

تظاهرات میدانْ نشانه‌ی بحران درازمدتِ نمایندگی سیاسی در اوکراین بود ــ بحرانی مشترک در همه‌ی کشورهای پساشوروی ــ اما این بحران در اوکراین به‌واسطه‌ی پیامدهای داخلی جایگاه این کشور به عنوان موضوعِ ژئوپولیتیکِ جدال خارجیْ پیچ‌وتابی قطبی‌کننده یافت.[۳۱] اما، مسیر سیاست‌های اوکراین پس از ماجرای میدان به جای حل‌وفصلِ این بحرانْ فقط آن را عمیق‌تر کرد و شکاف‌های داخلی این کشور باز هم گسترده‌تر شد، حتی زمانی که دولت‌هایش ادغام‌های موازی ژئوپولیتیکی و ژئواکونومیکی کشور را با واشنگتن و بروکسل تشدید کردند.

پترو پوروشنکو که در سال ۲۰۱۴ انتخاب شد، موافقت‌نامه‌ی تجارت آزاد عمیق و جامعی را با اتحادیه‌ی اروپا امضا کرد که در سال ۲۰۱۶ لازم‌الاجرا بود، در حالی که ایالات متحد جریان کمک‌های عظیمی را گشود، چیزی حدود ۴ میلیارد دلار بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۱ که حدود ۲/۵ میلیارد دلار آن کمک نظامی بود.[۳۲] دیپلمات‌های آمریکایی از نزدیک در مذاکرات بر سر نخستین دولت‌های انتقالی پس از میدان دخالت داشتند و پس از آن به صورت تنگاتنگی با ارتش و دستگاه اطلاعاتی اوکراین کار کردند. پوروشنکو با کاهش سریع تولید ناخالص داخلی و صعود بدهی‌های کشورْ به بازسازی نولیبرالی اقتصاد از طریق اقدامات ریاضتی توصیه‌شده از سوی صندوق بین‌المللی پول مبادرت کرد؛ به قول آیواراس آبروماویچیوس، وزیر اقتصاد و تجارت لیتوانیایی‌الاصل اوکراین، «غم‌انگیز است که این بحران را از دست بدهیم.»[۳۳]

اما اگر نظم پس از میدان از این جهات موجب تشدید پویش‌های از پیش موجود شد، در سایر حوزه‌ها نشان‌دهنده‌ی گسستی بود آشکار با آن‌چه پیش‌تر حاکم بود. یکی از ویژگی‌های متمایز زندگی سیاسی پس از میدان، قدرت‌گیری ناگهانی جنبش‌های ناسیونالیستی دست‌راستی بود. از آن‌جایی که این جنبش‌های دست‌راستی برجسته‌ترین نیروی متشکل در خود میدان بودند، در پی آن، ظرفیت بسیج بسیار بیش‌تری از هر گرایش دیگری داشتند. لیبرال‌های طرف‌دار غرب، گرچه به شدت در محافل سیاسی و سازمان‌های غیردولتی لنگر انداخته بودند، چنین اهمیت عددی نداشتند. همان‌طور که ولودیمیر ایشچنکو می‌گوید، ضعف لیبرال‌ها با فقدان مرز سیاسی و ایدئولوژیک نهادینه‌شده بین جناح لیبرالِ جامعه‌ی مدنی و راست افراطی تشدید شد.[۳۴] این امر برای راست افراطی حق دستیابی به درجه‌ای از نفوذ ایدئولوژیک و سلطه‌ی نهادی بی‌تناسب با تعداد واقعی‌شان و مهم‌تر از

آن با عمل‌کرد انتخاباتی‌شان را امکان‌پذیر کرد: در حالی که آرای احزابی مانند سووبودا پای صندوق‌های رای افت کرد، شعارهای راست افراطی در گفتمان عمومی عادی شد و تشکل‌های شبه‌نظامی راست تندرو توسط آرسن آواکوف، وزیر کشور در دوران تصدی هفت ساله‌ی خود (۲۰۲۱– ۲۰۱۴)، در دستگاه امنیتی دولتی ادغام شدند. این تضاد بین سهم محدود انتخاباتی و حمایت دولتی گسترده و همچنین دسترسی آن به تسلیحات واقعیْ راست اوکراین را از گرایش‌های نوفاشیستی روبه‌رشد در جاهای دیگر متمایز کرده است.

علاوه بر این، در چارچوب جنگ جاری دونباس، توصیف جناح راست ناسیونالیست مبنی بر این که اوکراین تحت تهاجم دائمی همسایه‌ی متخاصم خود است، طنین آشکاری داشت. درگیری در دونباس موجی از تلفات و آوارگی جمعی را در شش ماه اول سال ۲۰۱۴ به وجود آورد ــ حدود ۴۰۰۰ نفر از هر دو طرف تا اکتبر ۲۰۱۴ کشته شدند، و بیش از نیم میلیون نفر در اوکراین آواره شدند و ده‌ها هزار نفر دیگر به روسیه گریختند ــ و پس از آن جریان ثابتی از تلفات تداوم داشت.[۳۵] تلفات غیرنظامیان تا ماه مه ۲۰۱۸ در مجموع به حدود ۳۰۰۰ کشته و دست‌کم ۷۰۰۰ مجروح رسید، هر چند ارقام قابل اعتماد به سختی در دسترس بود؛ طبق یک برآورد، حدود دوسوم تلفات در مناطق پرجمعیت‌ترِ تحت کنترل جدایی‌طلبان بود.[۳۶]

آتش‌بسی که در فوریه‌ی ۲۰۱۵ در مینسک به توافق رسید، در بهترین حالت خیالی بود، و عمیقاً مورد انزجارِ ناسیونالیسمِ جدید قدرت‌گرفته که هرگونه توافق با روسیه را در بهترین حالت تحمیلی تحمل‌ناپذیر و در بدترین حالت خیانت می‌دانست. در لحظاتی مهم، بخش چشم‌گیری از افکار عمومی، از لیبرال‌ها گرفته تا راست افراطی، بسیج می‌شدند تا جلوی اقداماتی را بگیرند که اعطای امتیاز به روسیه تلقی می‌کردند. این پویش تا حدی توضیح می‌دهد که چرا تغییرات قانون اساسی مندرج در پروتکل دوم مینسک در سال ۲۰۱۵ ــ تمرکززدایی از قدرت و اعطای جایگاه خاص به استآن‌های دونتسک و لوهانسک ــ نه در زمان پوروشنکو عملی شد و نه در زمان جانشین او، ولدیمیر زلنسکی، که هر دو با اختیارات چشمگیری برای صلح‌کردن با روسیه انتخاب شده بودند.

پیروزی زلنسکی در سال ۲۰۱۹ نمونه‌ای از بحران نمایندگی بود که در بالا ذکر شد. حواشی پرسروصدای او در دور دوم انتخابات آوریل ــ۷۳ درصد نسبت به ۲۴ درصد پوروشنکو ــ با پیروزی قاطعش در انتخابات مجلس قانون‌گذاری در ماه ژوئیه قابل مقایسه است که در جریان آن حزب «خادم مردم» او، که نامش را بر اساس برنامه تلویزیونی پرطرف‌دارش گذاشته بود و تنها چند ماه از عمرش می‌گذشت، ۴۳ درصد آرا و ۲۵۴ کرسی از مجموع ۴۵۰ کرسی را به دست آورد. احساسات ضدنظام مستقر، عنصر اصلی جذابیت زلنسکی بود که از سرخوردگی از رکود مداوم اقتصادی و فساد الیگارشی نشئت می‌گرفت. اما وعده‌ی او برای برقراری صلح در

دونباس و خط آشتی‌جویان‌هاش در قبال روس‌زبان‌ها ــ پوروشنکو حقوق بازنشستگی آن‌ها را قطع کرده بود، تجارت با مناطق تحت‌کنترل جدایی‌طلبان ممنوع بود و استفاده از زبان روسی در حوزه عمومی نیز با محدودیت روبه‌رو بود ــ نیز مهم بودند، به‌ویژه در استان‌های شرقی که او با اختلاف بیش‌تری از پوروشنکو پیشی گرفت.

از بین رفتن این پلاتفرم پس از روی‌کارآمدن زلنسکی، گواه بر وزن ترکیبی قدرتمندِ انگیزه‌های ناسیونالیستی و طرف‌دار غرب در نظام سیاسی اوکراین بود. فقدان مرز بین لیبرال‌ها و راست افراطی، اتهام «خیانت» به نفع روسیه را به سلاحی مؤثر در نبردهای سیاسی داخلی بدل کرد؛ این اتهام اگرچه اغلب به صورت فرصت‌طلبان‌های توسط جرگه‌های الیگارشی رقیب به کار گرفته می‌شد، اما اثر برگشت‌ناپذیر (ratchet effect) ناسیونالیستی داشت و قطب‌بندی را حادتر می‌کرد و در عین حال فضای مانور دولت را کاهش می‌داد. به عنوان مثال، در اکتبر ۲۰۱۹، زلنسکی پذیرش «فرمول اشتاین‌مایر» توسط دولتش را اعلام کرد، ابزاری فنی که قبلاً در مینسک برای اجرای وضعیت ویژه برای نهادهای جدایی‌طلب توافق شده بود. با این حال، این امر بلافاصله با اعتراضاتی تحت شعار «نه به کاپیتولاسیون» و مسدودکردن جاده‌ها توسط راست افراطی برای جلوگیری از عقب‌نشینی در خط مقدم مورداستقبال قرار گرفت.[۳۷]

اگر جریان سیاسی در اوکراین محدودیت‌های آشکاری را بر اقدامات در راستای اجرای توافق‌نامه‌های مینسک تحمیل می‌کرد، برعکس، فقط شتاب جهت‌گیری مجدد استراتژیک این کشور را به سمت غرب افزایش داد. در فوریه‌ی ۲۰۱۹، قانون اساسی اوکراین اصلاح شد تا با لغو وضعیت «غیربلوکی» این کشورْ «بازگشت‌ناپذیری مسیر اروپایی و اروپایی‌ـآتلانتیک اوکراین» را تأیید و تعهد به عضویت آتی در ناتو را تضمین کند. در آن زمان، نظرسنجی‌ها نشان داد که فقط حدود ۴۵ درصد از جمعیت اوکراین از پیوستن به ناتو حمایت می‌کردند.[۳۸]

وضعیت پرنوسان بحران نظامی پس از سال ۲۰۱۴، عامل تسریع‌کننده‌ی قدرتمندی برای تحکیم حس ملی اوکراین بود که به‌نحو فزاینده‌ای با تضاد با همسایه بزرگ‌ترش تعریف می‌شد. فرآیندهای ملت‌سازی و دولت‌سازی اوکراین از سال ۲۰۱۴ به بعد، همانند بسیاری از دوره‌های تاریخی پیشین، گرفتار نیروهای خارجی گردید و با جنگ وارونه جلوه داده شد.

۱۱

سخنرانی تلویزیونی پوتین در ۲۱ فوریه ۲۰۲۲ با هدف مشروعیت بخشیدن به تهاجم آینده، ترکیبی ویژه از نگرش‌ها را نسبت به اوکراین به نمایش گذاشت. هر یک از این نگرش‌ها در تصمیم کرملین برای حمله به همسایه خود نقش داشتند و هیچ یک از آن‌ها فقط به پوتین محدود نمی‌شوند. این نگرش‌ها که در سیاست و

عمل درهم آمیخته شده‌اند، اما از لحاظ تحلیلی متمایز هستند، ریشه در لایه‌های مختلف تفکر نخبگان روسیه دارند و برهم‌نهاده‌شدن ناگهانی آن‌ها تا حدی تلفیق محاسبه عقلانی و تسلط امپراتوری را در پس‌زمینه‌ی این تهاجم توضیح می‌دهد.

یک لایه از تفکر کاملاً ژئوپولیتیکی است که اوکراین را مکان استراتژیک حیاتی‌ای می‌بیند که هیچ دولت روسیه نباید به میل خود آن را به ناتو واگذار کند. لایه‌ی دوم، که هم از مفروضات دوران شوروی و هم از سرچشمه‌های ناسیونالیسم روسی بهره می‌برد، این اعتقاد را دارد که همان‌طور که پوتین در سال ۲۰۰۸ به جورج دبلیو بوش گفت، اوکراین «کشوری واقعی نیست». این تصور اساسی از اوکراین امروزی که آن را در بهترین حالت یک ساختار تاریخی تصادفی می‌داند به طور گسترده در روسیه رایج است و شخصیت‌هایی مانند گورباچف تا سولژنیتسینْ آن را بیان کرده‌اند، شخصیت‌هایی که به سابقه‌ی طولانی امپراتوری تکیه می‌کنند.[۳۹] مجموعه‌ی سوم از پیش‌برداشت‌ها پیرامون اوکراین جدیدتر است و به وضعیت آن به عنوان کشوری مرتبط اما متمایز مربوط می‌شود که در مسیر سیاسی متفاوتی از روسیه حرکت می‌کند. در حالی که روسیه نظام «دموکراسی تقلیدی» را حفظ کرده است، اوکراین بارها آن را از طریق خیزش‌های مردمی سرنگون کرده است ــ میدانْ شبحِ یک بی‌نظمی سیاسی را تداعی می‌کند که تهدیدی مستقیم برای حاکمیت کرملین به‌شمار می‌آید. چهارم، وضعیت ژئواکونومیکی اوکراین: اوکراین نه تنها محل خطوط لوله‌ی انتقال گاز روسیه به بازارهای مهم اروپا، بلکه بزرگ‌ترین بازار بالقوه برای هر پروژه‌ی اقتصادی منطقه‌ای به رهبری روسیه است.

همه‌ی این انگیزه‌ها با هم در تصمیم برای تهاجم جمع شدند. سخنرانی ۲۱ فوریه پوتین، چکیده‌ای آشنا از اتهامات علیه گسترش ناتو و استانداردهای دوگانه‌ی غربی و هم‌چنین انتقادی از «ناسیونالیسم و نئونازیسم ستیزه‌جویانه‌ی» اوکراینِ پس از میدان را ارائه کرد، انتقادی که درونمایه‌ی داخلی رسانه‌های دولتی روسیه را تقویت کرد. اما بخش عمده‌ی آن به یک درس تاریخی طولانی اختصاص داشت که هدفش اثبات ماهیت مصنوعی مرزهای فعلی اوکراین بود. پوتین خشم خاصی را متوجه لنین و سیاست‌های بلشویک‌ها پیرامون مسئله‌ی ملی ابراز کرد: «چرا لازم بود چنین هدایایی سخاوتمندانه، فراتر از لجام‌گسیخته‌ترین رویاهای پرشورترین ناسیونالیست‌ها داده شود؟» پوتین با عطف به زمان حال، ابراز کرد که اگر ناسیونالیست‌های اوکراینی واقعاً «کمونیسم‌زدایی» می‌خواستند ــ که عمدتاً به قانون رادا در سال ۲۰۱۵ اشاره می‌کرد که سازمان‌ها و نمادهای «کمونیستی» را ممنوع کرد و خواستار تغییر نام عمده خیابان‌ها شد ــ «ما هم این را کاملاً مناسب می‌دانیم.» مفهوم سخن پوتین این است که اوکراینی‌ها باید آماده باشند تا سرزمین‌هایی را که کمونیست‌ها به اوکراین «داده‌اند» پس بدهند. به رسمیت شناختن استقلال جمهوری‌های خلق دونتسک و لوهانسک نخستین

حرکت در این راستا بود. فانتزی تاریخی موجود در این‌جا احیای اتحاد شوروی و در نتیجه تلفیق مجدد اوکراینی فرودست و نیمه‌مستقل نبود؛ بلکه پرده‌گشودن از میراث شوروی و بازگشت به مرزهای امپراتوری بود که شبح تجزیه‌ی اوکراین را افزایش داد.

آیا این روند در واقع هدف سیاست روسیه در تمام این مدت بوده است ــ یک گرایش نئوامپریالیسم تلافی‌خواهانه برای به سلطه کشیدن پیرامون خود که برای مدتی در پس اعتراضات به گسترش ناتو پنهان شده بود، اما اکنون در نهایت در ویرانی اوکراین آشکار شده است؟ تهاجم روسیه برای بسیاری از مفسران لیبرال اثبات کرد که توسعه‌ی ناتو در واقع موضوع مطرح نیست، بلکه عذر و بهآن‌های است برای ناتوانی روسیه در پذیرش اوکراینی مستقل یا مخالفت آن با اتحادیه‌ی اروپا.[۴۰] در حالی که علاقه‌ی آمریکا و تشکیلات اروپایی به حذف گسترش ناتو از تصویر آشکار است، برخی از چپ‌ها نیز نسخه‌ای از این نوع استدلال را اتخاذ کرده‌اند و از خود و همتایان خود به دلیل پرداختن به روایت نقش ناتو انتقاد می‌کنند.[۴۱] برخی دیگر اشاره کرده‌اند که به جای واکنش صرف به تحرکات غرب، به اهمیت مستقل ناسیونالیسم در محاسبات کرملین و ظرفیت خطرناک آن برای پیشی‌گرفتن از هرگونه ملاحظات منطقیِ منافع اقتصادی یا سیاسی و هم‌چنین به نقش فعال روسیه در اعمال فشار نئوامپراتوری بر اطرافش توجه کافی نشان داده نشده است.[۴۲]

با این حال، دوگانگی ظاهری که اکنون بین دو طرح‌واره‌ی تبیینی در حال شکل‌گیری است ــ یکی بر گسترش ناتو تأکید می‌کند، دیگری بر نیروی پنهان دیرینه‌ی ناسیونالیسم روسی؛ یکی ظاهراً روسیه را تبرئه می‌کند، دیگری نقش ناتو را نادیده می‌گیرد ــ در نهایت نادرست است. هیچ دنیای واقعی وجود ندارد که در آن گسترش ناتو رخ نداده باشد، و ظهور یک ناسیونالیسم روسی بیش از پیش از خود مطمئن و نظامیْ از آن فرآیندْ جدایی‌ناپذیر است، زیرا تا حد زیادی توسط آن به پیش رانده و تقویت شده است. در رابطه با اوکراین، فانتزی‌های ناسیونالیستی روسیه پیوسته با محاسبات ژئواستراتژیک، پیشبرد منافع الیگارشی با صیانت ذات نظام «دموکراتیک تقلیدی» درهم‌تنیده است. این‌که چه وزنی برای این عوامل قائل هستیم، قابل بحث است؛ اما در این‌که آن‌ها هم‌هنگام وجود دارند نباید بحثی باشد. علاوه بر این، به‌رسمیت‌شناختن وجودِ آن‌ها به هیچ‌وجه از مسئولیت روسیه برای حمله به اوکراین نمی‌کاهد. بلکه به روشن‌شدن آن کمک می‌کند و ما را قادر می‌سازد تا حلقه‌های مختلف زنجیره‌ی علّی را شناسایی کنیم که ما را به این لحظه رسانده‌اند و میزان تقصیر هر بازیگر را تشخیص دهیم. یک سیاست ضدامپریالیستی متعاقب نه تنها مستلزم محکومیت جنگ‌های جنایتکارانه در حین آشکار شدن آن‌هاست، بلکه همچنین به درک زمینه‌ی اختلاف قدرت‌های بزرگ که مکرراً آن‌ها را ایجاد می‌کند، نیازمند است.

۱۲

تصمیم روسیه برای حمله به اوکراین حتی کسانی را که ماه‌ها وقت صرف اعلام قریب‌الوقوع بودن آن کرده بودند، غافلگیر کرد. برخی از ناظران هشیارتر انتظار داشتند که به رسمیت‌شناختن دولت‌های کوچک دونباس از سوی روسیه با یک عملیات نظامی محدود برای گسترش قلمرو آن‌ها پی گرفته شود. شوک اولیه از تهاجم بسیار گسترده‌تر روسیه که به جای آن رخ داد، با ماهیت ظاهراً توهم‌آمیز اهداف جنگی اعلام‌شده از سوی کرملین ترکیب شد: غیرنظامی‌سازی و «نازی‌زدایی» اوکراین، که نه‌تنها به معنای فلج‌کردن دائمی ارتش اوکراین است، بلکه مستلزم استقرار و نصب یک رژیم سیاسی جدید است. آیا این نشانه‌ی غیرمنطقی‌بودن عمیق کرملین است که تصمیم‌گیری را از تعقل استراتژیک اساسی جدا می‌کند؟ این ایده که روسیه می‌تواند در سال ۲۰۲۲ یک دولت دست‌نشانده را بر کشوری تحمیل کند که حتی نمی‌توانست تقلب در انتخابات سال ۲۰۰۴ را جفت‌وجور کند، قابل قبول نیست. با این حال، استراتژی نظامی اولیه که شامل تلاش‌های سریع برای تصرف کیف و بریدن سر دولت بود، بازتاب این جاه‌طلبی است. این رویکرد آشکارا در خلال چند روز شکست خورد، و باعث برنامه‌ریزی مجدد، و چرخش به روش‌های بمباران توپخانه و محاصره شد، نظیر اقدامی که در چچن به عمل آمد. گزارش‌های مرتبط با جنایات نیروهای روسی در مناطق اشغالی آن سابقه‌ی تلخ را بازتاب بیش‌تری داد.

تناقض وحشتناک استراتژی نظامی روسیه این است که بزرگ‌ترین ویرانی تاکنون در شرق و جنوب اوکراین رخ داده است ــ یعنی مناطق «روسی‌تر» که کرملین ادعا می‌کرد می‌خواهد آن‌ها را «آزاد کند.» اگرچه شاید سخنرانی ۲۱ فوریه پوتین را می‌شد نشانه‌ی «گردآوردن سرزمین‌های روسیه» تلقی کرد، اما اولین نتیجه‌ی جنگ، ویرانی مناطق روسی‌زبان اوکراین بوده است که پیامد احتمالی آن پس‌زدن جمعیتی خواهد بود که کرملین مدت‌ها آن را اقلیت سدکننده در داخل اوکراین می‌دانست. بی‌توجهی به رفاه آن‌ها حاکی از شکست اطلاعاتی نامحتمل است ــ آیا کسی در رأس قدرت واقعاً معتقد بود که سربازان روسی به عنوان آزادی‌بخش مورد استقبال قرار خواهند گرفت؟ ــ یا در سطح معینی، این درک اساسی‌تر که این جمعیت متمایز از خود روسیه است. حتی خود این واقعیت که استراتژیست‌های روسی در فکر راه‌انداختن این جنگ بودند، در نهایت نشان می‌دهد که اوکراین در واقع یک تمامیت مجزا و مستقل است که در مسیری پرشتاب در حال دوری از مدار روسیه است. جنگ با از بین بردن مادی میراث مشترک شوروی که زمانی روسیه و اوکراین را به هم مرتبط می‌کرد، فقط واقعیت سیاسی زیربنایی را تأیید می‌کند.

۱۳

پنج هفته از آغاز جنگ گذشته است، باید دید مسیر آینده‌ی جنگ چگونه خواهد بود. بدترین سناریوی ممکن، شامل جنگ تمام‌عیار بین قدرت‌های ناتو و روسیه، هنوز محقق نشده است. اما هر چه جنگ بیش‌تر ادامه یابد، احتمال تشدید تنش با پیامدهای بالقوه فاجعه‌بار بیش‌تر می‌شود. اظهارات جنگ‌طلبانه‌ی بایدن در سفر به لهستان در اواخر مارس مبنی بر این‌که پوتین «نمی‌تواند در قدرت بماند» دورنمای چنین نتیجه‌ای را افزایش داد. تغییر رژیم که قبلاً تلویحاً در جنگ اقتصادی هماهنگ غرب ــ با مقیاسی بی‌سابقه ــ مشهود بود، اکنون به صراحت، هرچند غیررسمی، به عنوان هدف سیاست ایالات متحد مطرح شده است.

سناریوی دومْ شکست نظامی روسیه خواهد بود، با ترکیبی از تحریم‌ها و ارسال تسلیحات ایالات متحد و اروپایی که نه تنها به جلوگیری از پیشروی روسیه کمک می‌کند، بلکه این کشور را مجبور به عقب‌نشینی بدون توافق صلح می‌کند. این سناریو به خودی‌خود بعید به نظر می‌رسد ــ اندازه‌ی مطلق ارتش روسیه به این معنی است که آن‌ها می‌توانند برای مدتی با توجه به اراده‌ی سیاسی به جنگ ادامه دهند ــ و در غیاب راه حل صلح‌آمیز، این چیزی بیش از مهلتی موقت برای اوکراین نخواهد بود.

احتمال سوم و فاجعه‌بارترین احتمال برای اوکراین، طولانی‌شدن نامحدودِ درگیری است، آن هم با ارتش بسیار بزرگ‌تر روسیه که در برابر نیروهای اوکراینی قرار می‌گیرد که پیوسته توسط ایالات متحد و قدرت‌های اروپایی دوباره مسلح می‌شوند. نتیجه این خواهد بود که اوکراین به محل یک جنگ نیابتی بی‌امان تبدیل می‌شود، کمک‌های آمریکا و متحدانش بدون خنثی‌کردن قدرت مخرب تسلیحات روسیه در مقابل آن مانع ایجاد می‌کند. این همان جایی است که سیاست هماهنگ دولت‌های غربی در حال حاضر به آن معطوف است و پیامدهای آنْ نگرانی‌های آشکارشان را برای رفاه اوکراینی‌ها بی‌اعتبار جلوه می‌دهد. در ۲۸ فوریه، هیلاری کلینتون در ام‌اس‌ان‌بی‌سی (MSNBC)، افغانستانِ دهه‌ی ۱۹۸۰ را هم‌چون «الگویی که مردم اکنون به آن نگاه می‌کنند» توصیف کرد، اگرچه «شباهت‌ها آن چیزی نیست که شما باید روی آن حساب کنید.» مثال سوریه هم از لحاظ موحش‌بودن به همان اندازه موضوعیت دارد.

سناریوی چهارم که کم‌تر بدبینانه است، شامل توافق سریع صلح است. در اواسط ماه مارس، مجموعه جدیدی از مطالبات روسیه در مذاکرات بین نمایندگان اوکراین و روسیه ظاهر شد: بی‌طرفی اوکراین، به رسمیت شناختن حاکمیت روسیه در کریمه و استقلال استآن‌های دونتسک و لوهانسک. در اواخر ماه مارس، مذاکره‌کنندگان اوکراینی طرحی ده ماده‌ای ارائه کردند که مطرح می‌کرد این کشور وضعیت غیرمتعهد و غیرهسته‌ای را به شرط

رفراندوم اتخاذ کند و امنیت آن توسط کنسرسیومی از سایر کشورها تضمین شود. بحث درباره‌ی کریمه در یک فرآیند دوجانبه‌ی جداگانه قرار خواهد گرفت و اشاره‌ای هم به دونباس نشده بود. حاشیه‌های یک راه‌حل نهایی صلح هر چه باشد، و با وجود همه‌ی موضع‌گیری‌های واشنگتن و متحدانش، به نظر می‌رسد توافق گسترده‌ای وجود دارد که عضویت اوکراین در ناتو باید لغو شود. با توجه به حمایت اندکی که از امکان عضویت اوکراین در ناتو به عمل آمده، و خود ناتو در وهله اول مشوق کشمکش بیش‌تر شده، مردم اوکراین ممکن است آن را شرط قابل قبولی برای صلح بدانند. اما با توجه به این‌که نیروهای روسی ظاهراً در پیشروی خود متوقف شده‌اند و تسلیحات ایالات متحد و اروپایی‌ها هم‌چنان سیل‌آسا سرازیر شده‌اند، دولت اوکراین ممکن است انگیزه‌های کم‌تری برای پذیرفتن توافق به زور اسلحه داشته باشد، به‌ویژه اگر متحدانش آن را تشویق کنند که باور کند این اسلحه‌ها در نهایت روسیه را وادار به عقب نشینی می‌کند. اگر جنایات بعدی پس از آن‌هایی که در بوچا در اوایل آوریل کشف شد آشکار شود، بحث اخلاقی برای مذاکره‌ی صلح با روسیه نیز دشوارتر خواهد شد.

احتمال پنجم، جایی بین دو سناریو قبلی، این است که بن بست نظامی نه به توافق‌نامه‌ی صلح، بلکه به آتش‌بس مسلحانه منجر شود. از یک طرف، نیروهای اشغالگر روسیه ممکن است در نهایت به کنترل قلمرو کافی برای اجرای یک تقسیم بالفعل دست یابند، در حالی که از سوی دیگر، نیروهای اوکراینی با حمایت ناتو در پشت خطوط مقدم به طول صدها مایل مستقر خواهند شد. تحرکات روسیه از اواخر ماه مارسْ برای تمرکزِ مجددِ تلاش‌های نظامی در دونباس به وضوح نشان‌دهنده‌ی چنین احتمالی بود. این نسخه‌ای بسیار بزرگ‌تر از آتش‌بس مستحکم بین کره شمالی و کره جنوبی خواهد بود و شامل نظامی‌سازی دائمی نه تنها سیاست‌های هر دو طرف، بلکه بسیاری از کشورهای اروپا خواهد بود.

۱۴

جنگ در حال حاضر تلفات غیرقابل‌قبولی بر اوکراین وارد کرده است، و آینده‌ی آن، اگر نگوییم تاریک، در هر سناریویی دشوار به نظر می‌رسد. ترمیم آسیب‌های مادی و بازگرداندن پناهندگان به خانه‌هایشان پس از صلح نهایی کار کوچکی نیست؛ بازگرداندن حاکمیت اوکراین تعهد به نظم دیگری خواهد بود که به طرح‌ها و فشارهای نیروهای خارجی متکی است. عقب‌نشینی روسیه، که باید امیدوار بود تا حد امکان هر چه سریع‌تر انجام شود، اجازه می‌دهد تا کار بازسازی دست‌کم آغاز شود. اما تهاجم تخم خصومتی را کاشته که تداوم خواهد داشت.

در خود روسیه، جنگ نقداً به چرخش آشکار اقتدارگرایانه‌تری منجر شده است. فوران تظاهرات علیه تهاجم باعث سرکوب داخلی شد و هزاران نفر در ده‌ها شهر بازداشت شدند. در حالی که اشتیاق مردم برای جنگ کم است،

افزایش کلی فشار غرب بر رژیم و نظامی‌سازی گسترده‌تر اروپایی که از کشمکش حاصل می‌شود، ممکن است به‌جای فرار انبوه از خدمت یا شورش، تجمع حول پرچم را ترغیب کند. بدون زلزله‌ای سیاسی، رژیم نیز تمایل چندانی به برقراری روابط مثبت با اوکراین نخواهد داشت. در درازمدت، اگر مجازات تحریمی روسیه نهادینه شود، این کشور با انتخاب بین خودکامگی زرهی و ادغام اقتصادی نزدیک‌تر با چین روبرو خواهد شد. در هر صورت، وابستگی آن به صادرات منابع طبیعی و نابرابری‌های گسترده‌ی مدل اقتصادی فعلی، احتمالاً عمیق‌تر خواهد شد، حتی زمانی که هزینه‌های نظامی سهم فزاینده‌ای از کاهش درآمد ملی روسیه را مصرف کنند.

اروپا نیز احتمالاً نظامی‌سازی بیش‌تری خواهد کرد، اعلام آلمان در اواخر فوریه مبنی بر این‌که هزینه‌های نظامی را به بیش از ۲ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش می‌دهدْ نشانه‌ی تاریکی از اتفاقاتی است که در آینده فرا می‌رسند. اگر نظم سیاسی ـ اقتصادی حاکم بر سر جای خود باقی بماند، دشوار است نبینیم که افزایش هزینه‌های نظامی به بهای اندکِ آن چیزی است که از شبکه‌های تامین اجتماعی باقی مانده. کشورهای امنیتی نئولیبرال رشد را با موشک‌ها و سیم خاردار بیش‌تری مبادله خواهند کرد. دشوار است که در این‌جا شباهت‌هایی را با گرگ‌ومیش **دوران زیبا** (Belle Epoque) مشاهده نکنیم. در آن زمان نیز مانند اکنون، تنش‌های بین امپراتوری باعث رقابت تسلیحاتی شدید شدند. در آن زمان نیز مانند اکنون، افکار عمومی به راحتی پشت سر دولت‌های ملی گرد آمدند. در سال ۱۹۱۴، احزاب پارلمانی چپ از این کار پیروی کردند و به اعتبارات جنگی در مجالس ملی خود رأی دادند و بدین ترتیب حمام خونی را ممکن ساختند که دو سال قبل متعهد شده بودند مانع آن شوند. البته این یک سده‌ی دیگر است و چپ در موقعیت بسیار ضعیف‌تری قرار دارد و تأثیر بسیار کم‌تری بر روند رویدادها دارد. به همین ترتیب، کنار گذاشته‌شدن یا به هیچ گرفته‌شدن چپ در مواجهه‌ی نظامی قدرت‌های بزرگ که چپ نقشی در ایجاد آن نداشته است، بسیار آسیب‌پذیر است. برخی از ابزارهای قدیمی ــ بین‌الملل‌گرایی، همبستگی طبقاتی، وضوح تحلیلی سرسخت و سازش‌ناپذیر ــ برای مسلح کردن چپ علیه این دور جدید منازعات بین امپراتوری‌ها، علیه قدرتمندان، علیه جنگ‌ها و صلح آن‌ها لازم است.

۶ آوریل ۲۰۲۲

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Matrix Of War* از Tony Wood که در مجله‌ی ***نیولفت ریویو*** شماره‌ی ۱۳۳/۱۳۴ ژانویه / آوریل ۲۰۲۲ منتشر شده است. این مقاله در لینک زیر یافته می‌شود:

https://newleftreview.org/issues/ii133/articles/tony-wood-matrix-of-war

یادداشت‌ها

[۱]. برای بررسی تاریخی متوازن از این دوران، بنگرید به:

Orest Subtelny, *Ukraine: A History*, 4th edition, Toronto 2009, pp. 201–335 and 348–537.

[۲]. درباره‌ی هر دو مرحله بنگرید به:

Terry Martin, *The Affirmative Action Empire: Nations and Nationalism in the Soviet Union, 1923–1939*, Ithaca ny 2001, esp. Chs 2, 3, 6 and 7.

هم‌چنین از کیل شیبونکو برای ارائه‌ی نظراتش درباره‌ی این دوره سپاسگزارم.

[3] Anatol Lieven, *Ukraine and Russia: A Fraternal Rivalry*, Washington dc 1999, p. 27.

[4]. Lieven, *Ukraine and Russia*, p. 50.

[5]. World Bank national accounts data, 'gdp (constant 2015 us$)—Ukraine'.

[6]. Figure from Ella Zadorozhniuk and Dmitri Furman, 'Ukrainskie regiony i ukrainskaia politika,' in Furman, ed., *Ukraina i Rossiia: obshchestva i gosudarstva*, Moscow 1997, p. 104 Table V.

[7]. Figures from Zadorozhniuk and Furman, 'Ukrainskie regiony i ukrainskaia politika,' p. 117 Table VIII.

[8]. Subtelny, *Ukraine*, p. 598.

[9]. Yuliya Yurchenko, *Ukraine and the Empire of Capital*, London 2018, pp. 75–8.

[۱۰]. شامل یک رزمایش مشترک و بسیار تحریک‌آمیز با نیروهای ایالات متحد در سواحل کریمه در سال ۱۹۹۷ که باعث اعتراضات ضدناتو در شبه جزیره شد.

Lieven, *Ukraine and Russia*, p. 120.

[11]. 'Kuchma asks parliament to send troops to Iraq', *Kyiv Post*, 3 June 2003.

[12]. Marko Bojcun, *Towards a Political Economy of Ukraine: Selected Essays, 1990–2015*, Stuttgart 2020, p. 211; and Yurchenko, *Ukraine and the Empire of Capital*, pp. 83–6.

[13]. Sergei Kulik et al, *Ekonomicheskie interesy i zadachi Rossii v sng*, Moscow 2010, p. 97, Prilozhenie 11.

[14]. Figures from Harvard Atlas of Economic Complexity.

[15]. 'Let's disband both nato and the Warsaw Pact. Let's release your allies and ours', Soviet foreign minister Eduard Shevardnadze suggested to us Secretary of State James Baker in September 1989: quoted in M. E. Sarotte, *Not One Inch: America, Russia and the Making of Post-Cold War Stalemate*, New Haven 2021, p. 29.

[16]. Sarotte, *Not One Inch*, Chs 2 and 3.

[17]. Sarotte, *Not One Inch*, p. 191; see also James Goldgeier, *Not Whether But When: The us Decision to Enlarge nato*, Washington dc 1999.

[18]. Goldgeier, *Not Whether But When*, p. 142.

[19]. Sarotte, *Not One Inch*, p. 128.
[20]. ‘Putin Says “Why Not?” to Russia Joining nato’, *Washington Post*, 6 March 2000.
[21]. Dmitri Furman, *Dvizhenie po spirali: politicheskaia sistema Rossii v riadu drugikh sistem*, Moscow 2010; English translation forthcoming from Verso as *Imitation Democracy: The Development of Russia’s Post-Soviet Political System*.
[22]. Bojcun, *Towards a Political Economy of Ukraine*, pp. 137–8.
[23]. Figures from World Bank national accounts data, ‘Foreign direct investment, net inflows (BoP, current us$)’; and Bojcun, *Towards a Political Economy of Ukraine*, pp. 200–1.
[24]. Bojcun, *Towards a Political Economy of Ukraine*, p. 201; Volodymyr Ishchenko, ‘Ukraine’s Fractures’, nlr 87, May–June 2014.
[25]. Rajan Menon and Eugene Rumer, *Conflict in Ukraine: The Unwinding of the Post-Cold War Order*, Cambridge ma 2015, p. 39.
[26]. ‘Bucharest Summit Declaration’, 3 April 2008.
[27]. Yurchenko, *Ukraine and the Empire of Capital*, pp. 155–6.
[28]. ‘Address by President of the Russian Federation’, 18 March 2014.
[29]. See Ilya Budraitskis, ‘Putin Lives in the World that Huntington Built’, in *Dissidents among Dissidents*, London and New York 2022, pp. 7–11.
[۳۰]. تحلیل من در این‌جا متکی است بر:
Ilya Matveev, ‘Between Political and Economic Imperialism: Russia’s Shifting Global Strategy’, *Journal of Labour and Society*, 2021.
[۳۱]. در این‌جا بر تحلیل Volodymyr Ishchenko and Oleg Zhuravlev از میدان و پیامدهای آن به‌عنوان «انقلابی ناقص» تکیه می‌کنم:
‘How Maidan Revolutions Reproduce and Intensify the Post-Soviet Crisis of Political Representation’, *ponars Eurasia Policy Memo* No. 714, October 2021.
[32]. Congressional Research Service, ‘Ukraine: Background, Conflict with Russia, and us Policy’, 5 October 2021, p. 33; and 2014–21 data from ForeignAssistance.gov.
[33]. ‘The American Woman Who Stands between Putin and Ukraine’, *Bloomberg Businessweek*, 5 March 2015.
[34]. See the interview with Volodymyr Ishchenko, ‘Towards the Abyss’, in this number of *New Left Review*.
[35]. International Crisis Group, ‘Peace in Ukraine: The Costs of War in Donbas’, Report No. 261, 3 September 2020.
[36]. International Crisis Group, ‘Nobody Wants Us: The Alienated Civilians of Eastern Ukraine’, Report No. 252, 1 October 2018.
[37]. Katharine Quinn-Judge, ‘Peace in Ukraine: A Promise Yet to Be Kept’, *ispi Online*, 17 April 2020.

[۳۸]. این رقم بر اساس نظرسنجی‌های انجام‌شده در هر دو طرف اصلاحیه‌ی قانون اساسی است: ۴۴ درصد در دسامبر ۲۰۱۸ و ۴۹ درصد در ماه مه ۲۰۱۹. این ارقام به‌ویژه با توجه به اینکه نظرسنجی تحت نظارت اداره‌ی توسعه بین‌المللی آمریکا انجام شده بسیار چشم‌گیر است:

'Public Opinion Survey of Residents of Ukraine,' Center for Insights in Survey Research, 6–15 November 2021.

[۳۹]. در اکتبر ۱۹۹۱، گورباچف به جورج بوش گفت که «اوکراین در مرزهای کنونی خود در صورت جداشدن، ساختاری ناپایدار خواهد بود» و «اوکراین تنها به این دلیل به وجود آمده که بلشویک‌های محلی در یک مقطع زمانی آن را به این شکل کنترل کرده بودند تا قدرت خود را تضمین کنند»:

Sarotte, *Not One Inch*, p. 127.

سولژنیتسین، به نوبه خود، ناسیونالیست‌های اوکراینی را به دلیل «پذیرش مشتاقانه‌ی مرزهای دروغین لنینیستی اوکراین» مورد حمله قرار داد:

Lieven, *Ukraine and Russia*, p. 150.

[40]. For Sam Greene, 'despite all the rhetoric about nato, Moscow's beef is fundamentally with the European Union': 'Here's looking at eu', 10 February 2022, tldrussia.substack.com.

[41]. Greg Afinogenov, 'The Seeds of War', *Dissent*, 2 March 2022.

[42]. Volodymyr Artiukh, 'us-plaining is not enough. To the Western left, on your and our mistakes', Commons.ua, 1 March 2022.